

بفرمایید مازوخیسم

علی علیرضایی



نشر الکترونیک سایه‌ها

www.sayeha.org

بفرمایید ماز و خیسیم

مؤلف: علی علیرضایی

انتشارات: نشر الکترونیک سایه‌ها

سال انتشار: ۱۳۹۸

نشر سایه‌ها

www.sayeha.org

رنجیدم از تنهایی و بیخود دعا کردم...

يك كوه خنجر پشت من بود و نفهمیدم!

۱

در اول قصه چشم، تر خواهد گشت

مردانگی‌ام چه بی‌ثمر خواهد گشت

داری که به دور گردنم پیچیده

نامش عشقه‌ست و سفت‌تر خواهد گشت

من باید از او دل بپریم اما او

هرشب سر کوچه با تبر خواهد گشت

یعقوب شدم، اگر چه کوری دارم

یک شب، شب تار من سحر خواهد گشت

این چاه و خدا و گرگ‌ها می‌دانند

دیواره‌ی یوسفانه در خواهد گشت

رسم است که بعد هر فراقی وصل است!

قاتل به محل جرم بر خواهد گشت...

این داستان مشترك زجر نسل هاست
بالای راست یا که سقوطی به دوغ و ماست

دنیای نیمه جان هوای سرنگ شد
یک کوه بود و کشته‌ی یک خرده سنگ شد

از عشق یک غزال به زیر پتو که رفت
بر روی هر پتوی قدیمی پلنگ شد

این جوجه اردک تو قوی شد، ولی نگفت
فتح لب‌ت که قسمت قوی قشنگ شد

گفتی همیشه با توام و روی ابر بود
بعدش نصیب عاشقت الا کلنگ شد

گفتی بخند رو به سیاهی که می‌رود
پیروز باخت قبل بهار و دورنگ شد

گفتی که يك نفر وسط کشتی دل است

طعمه به میل خود سر شام نهنگ شد

گفتی از عشق هیچکس ارثی نمی‌برد

اما شقیقه داشت و سهمش تفنگ شد

از بس که زنگ زد تله‌ی قلب آهنیت

در پشت گوشِ همه اشغال زنگ شد

آهنگِ خاطرات تو در هر پلانِ درام

هر لحظه چند قرن عقب رفت پشت بام

هر روزِ گشنه، داغِ جگر خورد و فوت کرد!

هر شب به صبحِ خسته سه ساعت که فوت کرد

با زندگی دوباره مجازات شد، پرید

از خواب خوب مرگ به این زندگی رسید

مستی که خواست، گریه‌ی خود را به نوش رفت

باران نبود، چتر گرفت و به دوش رفت

مجنون فقط بخاطر لیلی چه کور بود

شیرین ولی بخاطر فرهاد شور بود

یک قبر دسته‌جمعی اموات شد زمین

تنهایی‌اش نرفت که زنده‌به‌گور بود

مثل زباله پرت شد از دست هر کسی

تنها رفیق آن دل عاشق، سپور بود

گفتی برو عزیز دلم، شاد گریه کرد

چون که عزیز مثل گلی در تنور بود

اینکه میان حکم خودت دست داده‌ای

حتی ندیده در دل سرباز، سور بود

خون بازی‌ات سراسر حمام واجب است

این اعتیادِ عشق امیرانه زور بود

بر چوب موریانه کشید و نوشت عشق

خانه خراب شد، دم عیسی به مور بود

درد دارم که زود می‌خواهم

شب‌نشینی حرام من بادا

خواستگاری و چادر گلداز

چای سینی حرام من بادا

می‌شکستم که بشکنم خود را

ظرف چینی حرام من بادا

دست لرزید و روی من می‌ریخت

چای فنجان نبود، زهرت بود

بوی اسفند می‌زند به سرم

کف‌ری و خسته می‌شوم از دود

خنجرِ دوست پشت سر حاضر

قلب دستور عشق می‌فرمود!

خیره ماندن، شمردنِ جبری

سهم گل‌های زشت قالیچه

از نرفتن همیشه برگشتن

خواندن بی تفاوت نیچه

قی شدن با تمام نفرت‌ها

خوردن آب قند و ... دل‌پیچه

مشت کردم به سمت آینه
هاله‌ی نور مرده سدّی داشت
چک به عیسی زدم که من بودم
من که پیشانی بلندی داشت!
زخم خوردم ولی نفهمیدم
صبر ایوب قصّه حدّی داشت

داد و فریاد می‌کنم که: کمک!
خرس‌ها توی خواب خرگوشی
همچنان ضجه می‌زنم که: کمک!
خوک‌ها بین هر هم‌آغوشی
چیزی از زندگی نمی‌خواهم
غیر یک قوه‌ی فراموشی

چارلی چاپلین شدن و خندیدن
پوستی که کلفت‌تر باید...
می‌روم تا که زندگی بکنم
نیمه‌جان‌تر، تتر تتر! شاید

از تو رد می‌شوم رها باشم
چون که هو هو ی باد می‌آید...

يك سرو چار فصل بهاری رنگ
يك روسری باز تحول خواه
می دیدمت، علامت پیروزی
من روبه روی سر در دانشگاه....

از آرمان تگه و صدپاره
تا خاطرات قبلی له کرده
من در محیط بسته‌ی آغوش
با مشت‌های سفت و گره کرده

این ماجرا لطیف و رمانتیک نیست
رنج "تو" بود و "عاش" و "من" و "قانه"
کرمی ست بی اجازه که می لولد
در مغز بی حفاظ دو دیوانه

خوابیده با دو چشمه‌ی وا مانده
جسم اسیر و مرده و بی هوشم
در زنگ درس بی رمق و کفری
زنگ دقیق ثانیه در گوشم

بعد از کلاس و... دلبری تازه

دیدار ما: پیاده‌روی بعدی

امروز و بحث فلسفی قبلی

با عاشقانه خواندن از سعدی

مستی بدون مایع و جامدها

در آزمایش من و لب‌هایت

در کافه‌های قهوه‌ای تلخم

شیرینی خیالی شب‌هایت

تا اجتماع ساده‌ی بعد از ظهر

هر جزوه لوله شد، بتادین خوردم

فریاد بغض آمد و سر دادم

جز "دوست دارم" که فرو بردم

امید ما کبوترِ بادی بود...

رویای وصل هر "نه و نیم" تا بیست

جغدی به سمت چشم تو چشمک زد

از سیزده نجات و گریزی نیست

با هجمه‌های خیرگی مردم
جرم سیاه ما بد و سنگین‌تر
سلول انفرادی ما تنگ و...
هر کوچه غربتی‌تر و خونین‌تر

از رنگ قصه‌های تو می‌ترسم
"وقتی درخت یخ‌زده بی‌برگ است"
پاداش چهچه‌ی دو قناری در
جنگل فقط مساوی با مرگ است

عاشق شدیم و سرزده‌لو رفتیم
در فصل اشتراک غم و شادی
باید جدا جدا بشویم از هم
در ایستگاه متروی آزادی

۵

منبر و خطبه نمی‌خواهم واعظ بشوم
اندکی وقت بده تا گله عارض بشوم

درد عشق تو به حال بدی انداخت مرا
تا که شاعر بشوم حضرت حافظ بشوم

رنگ لب‌های تو و خون دلم باعث شد
صاحب چشم پر از لگه‌ی قرمز بشوم

جنگ تحمیلی احساسی تو عاشق کرد
زخم کاری زده باید که مبارز بشوم

با فرار از غم صد ساله‌ی تنهایی‌هام
می‌نویسم بی‌تو گارسیا مارکز بشوم

۶

يك شروع خوب با شعار

در تجاویزى به هر كلك

فهم مهرورزی و امید

توی ورز بوسه و كتك

فرق يك پیاده و سوار

انفجار قیمت دلار

با عدالتی پراز و یار

مردم و خواص، در الك

صف: برنج و روغن و شکر

درد ملت است پشت در

حاصلش؟ رییس کور و کر

چون نخورده نان با نمك

بند سفت و سخت و طولدار!

شاکی العموم پولدار

قبل دادگاه، اصل کار

وازلین عالی بَبك

باد غنغب انگک لوبیاست
صد هزار جَک میان ماست
حسّ پهلوان لوطیاست
داخل هوای سیکس پک!

آن طرف همیشه با کلاس
این طرف همیشه آس و پاس
یک طرف به نام خاص آس
یک طرف به نام چرکِ تک

از حقوق زن بزن به زنگ
در قفس عروسکی قشنگ
زاده‌ی قناری و پلنگ
در حصار گونه‌ها و فک

جام و قهرمان مشترک
فن نخورده‌ایم... از تشک!
گل زدیم با کمی پفک
لمس یک عرق ولی خنک
با خیال ماچ دلبرک

مغزمان چرا نزد كپك؟
كنج خانه‌ای نشستن و...
حرف ظلم جبری فلك!

مغزِ مرده‌ی فراری و
یا به زور، بارداری و
خودکشیِ اختیاری و
رفع کلّ شبهه‌های شك

زندگیِ زیرِ سقفِ ریش
تف به هرچه قلبِ ریشِ ریش
جای ترکیه برو به کیش
جای چاك هم بزن به چك

چشم‌ها و کردم و عطش آمد
خواب کردم هوای خوابم را
بی تو پوسیده‌ام ولی هرشب
در قفس کرده‌ای عقابم را
دلخوشی‌های بیخودی دارم
هی بغل می‌کنم سراپم را
با خیالت به سنگ می‌کوبم
مغز آشفته و خرابم را...

زلف تو منبع پریشانی
از قضا کسب جمعیت بودم
در تسلسل به حس مجهولم
نقض برهان علیت بودم
عشقت آوار شد به روی سرم
جذب قانون نسبیت بودم
عاقبت واضح و مبرهن بود
با خودم درد تسلیت بودم

پیش پا ناگزیری رفتن
در گلویم تورم غم‌ها
تا بیفتی تو از سرم شاید
همه‌ی خانه‌ام پر از سم‌ها
موش بیچاره‌ای که من بودم
وسط باغ وحش آدم‌ها
عاشقت بود و از تو می‌ترسید
در تله: فکر خوب مرهم‌ها

ماز پیچیده دور و اطرافت
راه من ابتدای ویرانی
فتح بی یاورِ دو تا قلّه
عملیات "غیر امکانی"
در سرم یأس و ناامیدی‌ها
در دلم آرزوی درمانی ↓
تا بگیرم پس از کمی بوسه
ژست کسرای جنگ ساسانی

طرز رفتار سرد و تکراری

واژه‌ها "نه" "نخیر" و "نیز" ت بود

غیر دیواره‌های سیمانی
مانعم عقل "من ستیز" ات بود
"بله" روی لب تو زندانی
پشت آرایش غلیظت بود
من: دو تا قطعه قطعه بودم چون
روبه‌رویم دو چشم تیزت بود

عشق دریایی تو چشمک زد
گونه‌هایت سواحل آزاد
کنترل رفت و دستپاچه شدم
کشتی‌ام لابه‌لای گل افتاد
توی یک بطری رها در آب
می‌نویسم: نمی‌روی از یاد
دیدنت، مازوخیسم محبوبم!
طعم اردیبهشت در مرداد

نالهای صدای خش دارم
هرچه سمتت دوید نشیدی
من سراپا کفن شدم تا تو
یک لباس عروس پوشیدی

توی دهلیزهای وحشتناک
گریه می‌کردم و نمی‌دید
آخر از جبر قصه جان‌کندم
سرنوشت سیاه تقلیدی...

۸

فکر کن رفته از محله‌ی ما
ردّ پاهای شاعر ترسو
فکر کن صبح‌ها بلند شویم
با صدای بلند "I love you!"

فکر کن صبح جای صبحانه
طعم سیگارهای بهمن و تو
قصه تحریک غده‌ی خوابم
عشق بیدار کرده‌ی من و تو

فکر کن کوچه بند آمده است
سمت کبری و حامد و نینوش
مردم هر محله آمده‌اند
جمعی از سیل عاشقان: خودجوش

فکر کن در تظاهرات سکوت
چشم در چشم و بی تحرك با...
فکر کن در فراق همبازی
جنگ گرم هوا و سك سك با...

فکر کن توی راهپیمایی
هیچ چی نیست، بی پلاکارדים
فکر کن دشمنی وجود نداشت
همگی عاشقان هر گاردیم

فکر کن انقلاب صنعتی ام
خط تولید بوسه‌ات برپاست
روی تقالهی تحوّلها
جای باروت بوی گل با ماست

کودتاهای شب توهم بود
جنس این تیربارها بادی ست
این گلوله که زیر شلیک است
فقط از محض خنده و شادی ست



آبکش می‌شوی خیالت را
شعر و هذیان و قصه می‌باری
فکر کردن و جوب شرعی داشت
فکر کن باز اگر که ناداری

هرشب سکانس تازه‌ای از آخرین برداشت
تنهاییات آرامشی را قبل طوفان کاشت

می‌رفت سمت قبضه، برمی‌گشت از ماشه
این داستان غم‌زده یک مرد را کم داشت

یک لوتی بی‌حد و حصر و مست و لایعقل
با حرف‌های گنگ و نامفهوم... با مهمل

با خنجری که... اکثراً پنهان و بر پشتند
یا شاخه‌های تیغ‌گذاری که در مشتند

چاقو که خوردی دستِ خالی را کمین کردی
قیصر کجایی که برادرهات را کشتند!*

روزی هزاران بار بی‌آغوش جان دادی
"فرمان" مرگت را به معشوقت نشان دادی

از دورها در حوض روشن گربه می‌دید
تاریک امن سایه را به ماهیان دادی

سنگی که قلبش بود را احساس می‌کردی
تا کی زمان دادی زمان دادی زمان دادی؟

ترس تبیدن بود و یک دل که تو را صد دل...
آرام گوشت را به آواز بنان دادی

تا که بفهمی عاشقی، که جرم تو این بود
آن قلب را تحویل این نامحرمان دادی

طعم نمک‌های درون زخم بستر را
بیداری و بی‌حالی و خون‌های قیصر را

تقدیر با هم جمع می‌کرد و به خوردت داد
که پوست می‌کنند رویاهای پری‌را

که بغض‌های خسته‌ات را خنده می‌کردند
تهدید تردیدی که می‌کشند باور را

تا که بفهمی آن همه کابوس بیجا بود
یک واقعیت بود بختک‌های شب‌ها بود

یک زهرمار تلخ بی‌پایان مجبوری
شادی غریبانه‌ترین مفهوم دنیا بود

بی‌میل مدفون می‌کنی کافور می‌ریزی
داری تمام عشق‌ها را دور می‌ریزی**

این دوربین از چشم‌هایت ضجه می‌خواهد
یک تیزی بی‌تاب و یک سرپنجه می‌خواهد

آتش گرفته از تبت این قصه دم دارد
دارد به آخر می‌رسد یک مرد کم دارد

یک گوشه از صحنه، نشسته گریه می‌کردیم
ای کاش می‌گفتیم از اول که نامردیم

این بوسه‌های داغ را ارزان نمی‌خواهیم
سیگار جان! خاموش شو! ما تا ابد سردیم

قدری تحمل کن عزیزم زندگی سخت است
این آخرین سگ لرزه های مرد بدبخت است

با يك خداحافظ تمامش کن به این لب‌هات
تا بشنوی از يك صدای بی تفاوت: کات!

*سید مهدی موسوی

** اشاره‌ای به شعری از علیرضا آذر

۱۰

[میشه با شعر زندگی چرخوند؟

یه کمی فکر کن تو! آدم شو!

از خر شیطونم بیا پایین]

پدرم گفت و سر تکان داد و...

قیمت مرغ و گوشت بالا بود

در سرم جای بیت و واژه و حرف

هر قدم بغض انفجاری مین

رقص بی انتهای اعداد و...



مادرم سر رسید، از زن گفت

صفِ کوکب، سعیده و شهلا

آرزوهای دور و دووور و دراز

[بیچه جان به بزرگترت نخند!]

رفت، ماندم شبیه يك احمق

زل زدم به تمام ایباتم

هرچه کاغذ گلوله کردم باز

اصلا انگار: عشق کیلو چند؟



زنگ زد خانه را چرا سرکار؟

چون که توضیح می... نمی... می خواست؟

{بیچه حالا بشین! بسوز و بساز!!}

زجر سرکوفت‌های دائم گند

وحشت ذره ذره‌ی خفگی

شعله‌ی آتشی به خرمن من

بعد صرف دو رکعتی نماز

بوی تند کباب داخل بند



پارادو کسی همیشگی بودم

مرگ با يك وصیت ساده:

مرثیه از قناری غمگین

پخش مداحی کمی شاد و...

بین تشییع باز همه‌ش شد
دفن کافر چه جنگ و دعوا داشت

[اثر دیر این همه نفرین]

نخش من بر زمین که افتاد و...

"آخرش شعر مرا نجات نداد!"

قاب تصویر و بهت دیداری

حلقه‌ی عاشقی مفقودم

چندتا تار موی تار تو بود

درک بیمار و مغز نابودم

سبدی رمز ابتدایی شد

روی امواج فرضی رودم

مریمی که تو بودی و هر شب

کودکی داشتی که من بودم

از خیالات و وهم باکره‌تر

چادری از سیاه پوشیدی

به فراری دروغی از شب‌ها

با لباس عروس تبعیدی

بچگی جلب یک توجه بود

حیف! این بچه را نمی‌دید

کودکت فرق داشت با دنیا

دور بود از هوای تقلیدی

يك خروش بدون سد بودم
تحت تأثیر عشق مقصدها
خطاً قرمز که مرز دورت بود
با مجازاتی از نبایدها
می دویدم به سمت آغوش
با هراس از قبیلہی بدها
می رسیدم به ساحت ملکوت
به تنت، لمس خوب معبدها

روبه روی تو اسب‌های سفید
بادها را که همسفر بودی
مثل ابر بهار باریدم
بذر امید مستتر بودی
بافتم درد و غصه را به غمت
سخت، هرچند مختصر "بودی"
ملکه می‌شدی... و اما باز
دلخوشی‌های این پسر بودی

که الفبا بلد نبود ولی..
يك شبه، زورکی، چه شاعر شد!

روی لجبازی‌اش کجا می‌رفت؟

بین راحت همیشه ظاهر شد

ترکه‌هایی به صورتش می‌خورد

دست‌هایش شبیه لب سر شد

کنج هر ضجه توی انباری

هرچه را می‌نوشت منکر شد

عشق/بازی نبود در چشمت

بازی‌ات بازی بزرگان بود

حس نکردم سکوت سرما را

شاید این آخرین زمستان بود

که به این کود کانه تن دادم

بغض من با دو چشم گریان بود

و نگاهی که خیره از ترس

نقش بی‌رحم خط پایان بود

عاقبت جوهر قلم خشکید

کلماتم که اعتمادش رفت

ماندنی که به رفت خونین شد

که مریدی که من... مرادش رفت

کاغذ خیس شعر قرمز شد

پهلوان پنبه کلّ بادش رفت

بچه‌ی تخس قصّه خورد زمین*

هرچه را می‌نوشت یادش رفت

*اشاره به شعری از سید مهدی موسوی دارد.

"حسنِ برخورداری شده...عه! وا! عجب!"

قبل از آن سجاده باران می‌زند

بعد از آن در جاده باران می‌زند

روبه‌رویش آفتابی می‌شوم

بی دلیل و ساده باران می‌زند

استرس از واژه‌هایم می‌چکد

خنده‌هایم را شعاری می‌کنم

گونه‌ها را سیل جاری می‌کنم

با تعجب چتر در می‌آورد

غمزه‌اش را یادگاری می‌کنم

-صبر کن! من بحث دارم با شما...

[از کجا این جا پریدی؟ خوب بود؟]

من: *خبرها را شنیدی؟ خوب بود؟

حرف خود را می‌خورم که: راستی...

-آخرین فیلمی که دیدی خوب بود؟

دارد از اکراه می گوید که: خب...؟

من: خدا/حافظ نمی گوید به من

خیر را واعظ نمی گوید به من

حاجت هیچ استخاره نیست چون

فال را حافظ نمی گوید به من

او که سهل و ممتنع می خواندمش

او که از خاکی ترین مغرورها

می رود تا دورتر از دورها

او که بیقصد و غرض می خواهدم

سر کنم با خمره ی انگورها

تا نفس را می کشم در يك هنوز

با امید... شاید اصلاً آخرین

چشم بسته می نشینم در کمین

بار دیگر سبزِ راهش می شوم

"خانم... من دوستت دارم، همین!!!"

روی اسب فرضیات در هر حیاتی تاختن
سنگ در اعماق حوض بی کسی انداختن

انتظاری از جهان سرد يك دیوانه نیست
جز به یأس بوی یاس خانه‌ها پرداختن

همکلامی با کلاغ از فرط تنهاتر شدن
با رضایت، اندکی از خود مترسک ساختن

ترس چشمانی سیاه و عشقِ تسلیمش شدن
افتخار پرچم صلح سفید افراختن

ماه زخمی می‌کند هر گرگ را مانند من
چیز دلگیری نبود و نیست این دل باختن

۱۴

مردم! اجازه هست بگویم؟
"من دوست... نه، نمی‌شود" م را
مردم اجازه هست بگویم؟
سر بر توالی ابدم را

آرام و سفت و سخت و عبوسم
دیوانه‌خانه ترس ندارد
این راه حل ساده‌ی موعود
در من که وقت درس ندارد

تن می‌زنم به رعشه که شاید
گیلاسِ توی مشت بلرزد
بن‌بست‌های دائم شب‌ها
به این فشنگ مست بیارزد

ترکیب قرص و نان و برنجم
از خود کشی و آه! نگفتم
بخت بلند و یلچری‌ام را
به اولین گناه نگفتم

راسکلنیکف شدم که دو دستم
احساس را ربود نفهمید
با فلسفه به عمق لجن رفت
تقصیر من نبود نفهمید

از دنده چپ بلند شدن. ها
زاییده‌ی دو دیده‌ی تر شد
عصیان سجده کردن شیطان:
حوا شروع زجر بشر شد

باید تقاص این بدهی را
از درب‌های بسته پیرسم
مدیون قسط زندگی‌ام، از
شش لول‌های خسته پیرسم

آغاز: از خودم به خودم تا
آغوش مهربانی دشمن
من مسخ می‌شوم که بگیرم
یک زندگی تلخ‌تر از من

پایان درد و رنج جهانی
انگیزه‌ی جنایت صوری
شیرین‌ترم به قهوه‌ی جبری
تا شهد انتخابی زوری

بوی دهان و مانده‌ی الکل
جای کبود باقی تب‌ها
با عشق حل نشد که نمی‌شد
آوارهام به وسعت شب‌ها

یا می‌رسم به قصه‌ی بعدی
با این بلیت خالی خالی
یا می‌رسم به مقصد قبلی
بی‌خانمان و سرد و سؤالی

دنبال ردّ پای غریبم
در کوچه‌های شهر نباشید
من شوکران خالص و نابم
در فکر پادزهر نباشید*

با الهام از جنایات و مکافات

* اشاره به شعری از احسان افشاری دارد

۱۵

من شاعرم:

-احمق نشو!

بی تو چه غمگینم

من شاعرم:

-احمق نشو!

کابوس می بینم

من شاعرم:

-احمق نشو!

از عشق می ترسم

من شاعرم:

-احمق نشو!

مردود این درسم

من شاعرم

احمق ترین احمق در این دنیا

من شاعرم

[تزییق یك بختك به هر شب‌ها]

رویای یك پرواز بی پایان، رها در باد

[ضلع شمال شرقی کوی امیر آباد]

من شاعرم

چیزی نگو بالای این دره

من شاعرم

- گفتی!

[رکاب چشم در غره]

من شاعرم یك پرتگاه ساده کافی نیست؟

در آخرین دیدارها حق تلافی نیست؟

نه! نیست... مختصات این مقصد وصالی نیست

در این لجن، در این قفس، در قصه بالی نیست

خون می‌خورم از زخم‌های کاری از چشمت

پر می‌زنم از جسم بی‌حس عاری از چشمت

حل می‌شوی در قرص‌هایی که اثر خواهد...

کرد و فقط باید زمان... باید زمان... باید...

ساعت ببند اندازه‌گیری کن سقوطم را

جدی بگیر این بار آخر صوتِ سوت‌م را

در التفات التقاطم خودنما می‌شد

از هر چه می‌گفتم؛ دوباره "تو" "شما" می‌شد

بگذر که می‌خواهم گذر را... یاد من دادی

دستت به دستش در گذر: [معنای آزادی!]

روحی مریض و انتخاب فعل مرگ از بن

امشب به خواب من بیا... [سوهانی از ناخن]

"تنها" ببین ققنوس را که موش بسیار است

از رو نخوان این شعر را که گوش بسیار است

سری‌تر از سری‌شدی، یک عشق پنهانی

هیزم بکار، آتش بزن، که فالش می‌خوانی

از "او" بگو از سایه‌اش از ابرهایی زشت
از بارش از چشم خیسیم [صبرهایی زشت]

از نیمه‌شب‌های تو و ... من با شب بودن
مجنون شدن، بازندگی در مصطلح بودن

از من برای حسرتِ قبل از سحرگاهی
از يك مترسك از من ... آغوشی که می‌خواهی

از بوسه‌های ... خط بزنی! طاقت ندارم من
دستت به دور گردنش؛ معشوق "دار"م من

می‌بینی و رو می‌کنی آن‌ور که ... من هستم
محصور من بودی و هستی تا که من مستم

غصه ندارد این همه ویرانگی کردن
عاقل شدن، با جبر تو دیوانگی کردن

از هر کجا تا هر کجا بوی تو می‌دادم
من شاعرم پس سرخوشم! دیدی که افتادم

بالای صد تا متر افتادن که بازی نیست

من می پریم

-احمق نشو!

اما نیازی نیست

هر لحظه من را می کشد ایبات دفترها

[خط نوار قلب و این سانسور آخرها]

لب‌های من این جا طلب دارد؛ کمی بگیرم

من عاشقم:

-احمق نشو!

بی‌بوسه می‌میرم...

از ماچ و بوسه و صله‌ی ارحام
از یادگار قلعه‌ی حیوان‌ها!
از میهمانی مگس و کرم و...
از شهر دستشوییِ انسان‌ها!!!

رگ‌های باد کرده‌ی راننده
از ضجّه‌های درد تنفس با...
یک کپّه کوپه بر سر هر کوچه
کپ کردن از هوای خیابان‌ها

از نیمروی جوجه‌ی سیمرغ و
بلبل زبانی همه‌ی گله
بع‌بع کنان و ساکت و راضی‌تر
له له میان کافه سران‌ها

از نقشه‌های حضرت روشنفکر!
هذیان قصه‌های اساطیری
آغوش باز و گرم ننه سرما
از ترس واقعی زمستان‌ها

رفتن به قاف قله‌ی مشکو کم
با قارقار مسخره‌ی سیمرغ
تکمیل لنگه کفش و دو تا حرفم
از عین و شین و لام بیابان‌ها

از پوچی تمامی کادوها
دهلیزهای دغدغه‌ی خونی
از خستگی درون ترافیک و
از فرم باز اکثر پایان‌ها

از این همه چه راه گریزی هست؟

سکوت و خلسه‌ی قهوه، سکوت و خلسه‌ی من

به انتظار عجیبی برای حرف زدن

بدون قند و شکر؛ بین قحطی لب‌ها

و تلخ‌تر از من شو:

-نمی‌شود آقا!

به "پیک" نامه‌رسانم؛ دوای سرپایی

به واژه‌های مقدّس! [شبیبه تنهایی]

به میز تک‌نفری‌تر؛ به کافه‌ی مستی

به کلت و تیر و دکلته شبیه داش مستی

به شب رسیدن هرشب ادامه در خود شب

شبی که می‌شبد از خود به هر شراره‌ی تب

به عشقبازی درد و به این پلنگ پتو

به لحظه‌لحظه عذابم به جای خالی او

به گرگ بودن من در تمام زوزه‌ی هیچ...

کسی که می‌درد از من

[به پای قصه نییچ]

کسی که یوسف و چاه و ... خراش بر تن او

جگر زلیخاتر اما نبوده از من او

به مرگ‌های پیایی؛ به تندی نبضم

توالی همه‌روزه؛ دقایق هرزم

به "گریه‌های نباید!"، که پیش... ساده نبود

به او شدم/شدنت که همیشه ساده نبود

به چارراه تقاطع "چراغ قرمز" زن

سکوت‌های زیادی، دیالوگ تو و من

شبح‌ترین "تو"ی او که خود خودش بودی

به عرض بنده/خیابان به عینک دودی

به چشم و چشم شدن در هوای صدنفره
به حرف کم آوردن در... به کوری دو گره...

به عاشقانه‌ترین چرت و پرت‌های جهان
به "خودنهمی" تو در عذب شدن‌ها مان

به عشق‌های مثلث به چند ضلعی‌ها
من و تو و دو سه تا سایه نیش افعی‌ها

فرار موشی من از خیال گربه‌ای‌ات
به هر فراموشی با [دو گوش پنبه‌ای‌ات]

به قصه‌ی نشنیده، به رازهای دراز...
به ناامیدی محض: کبوتری با باز!

به تیک‌تاک دو ساعت به انتهای قرار
به بغض‌های نگفته به سوت‌های قطار

به مرز ماندن و رفتن [که قید فاعل شد]
به ایستگاه جدایی [بلیت باطل شد]

توده‌ی نامشخصی از درد
می‌پزد توی آشپزخانه
شب سردی ست بی تو تنهایی
که فراری شدم از این خانه

پشت دیوارهایی از سیمان
گزر کنم این اتاق خالی را
کنج افکار ناامیدم باز
گزر کنم این شب خیالی را

لمس دیدار فرضی ما بود
با گلایل به جای نرگس‌ها
رفتن از یک پیاده‌رو این بار
غربت یک بهشت زهرا با...

دست در دست و ساز هم بودن
خواندن فاتحه بدون صدا
بلدم خود کفا شدن‌ها را
قبر کنند، همیشه مردن را

تن من زیر سنگ منتظر است
زندگی يك گلاب می خواهد
گل به آب دو چشم خود دادن
كفتم يك جواب می خواهد

انتظار و ... همین قدم زدنم
در جواب اگر به لابد تو
در تماس تکرری - ازلی
در تماس همه به جز خود تو

حس يك انزوای بیگانه
زجر سلول خاك انسان‌ها
زندگی بی تو داخل قوطی
جنبه‌ای خسته از کماکان‌ها

قلب من می تپید تلفیقی
در سیاه و سفید حیران بود
مثل "پاندا عروسکی" بودم
شادی و غم که جبر و امکان بود

من به تزریق درد معتقدم
رگ من را به بطن خود صله کن
توی دهلیزها سراپم را
با تکیلای خود معامله کن

روح من را بگیر و بالم را
شعر من تا تو بی پدر برسد
حس الهام می زند به سرم
تا مشامم به لای در برسد

حجلهام جای حجله‌ی خالیت
خواستم تا که پشت این دیوار...
بوی حلوای مادرم پیچید
وقت ترجیم من شده انگار

گفتند: تو آرام شو! ساکت شو! عاشق باش!

شاعر نشو! حرفی نزن! در میکروفون [با پول]

این دسته‌های صااااف و ترتیبی جلوی من

این فعل‌های لعنتی، ترکیب بن با پول

عریان شدن در واژه‌ها در پادشاهی مست

احساس يك ویتترین لجن، دنیا: مزون با پول

گفتم که شاید بهتر است اصلاً نباشی چون:

گفتم که شاید دیدمت قطعاً نباشی چون:

دیگر شبیه شعرها

ب

ا

ر

ا

ن

نمی بارد

دیگر افق را بنگری

زیرش

نرون با پول ↓

آتش کشیده شور و شعر و پایتخت را

احساس مجنون هم شده سنگ از بتن با پول

می گیرمش این دسته‌ها را دست و می بوسم

چون می شود قدری تو را بوسید

چون با پول...

۲۰

صدا و نور و...شمرده بگو که: سه، دو، يك
هزار و چند فریم از دو چشم تو رد شد



از اولِ "تهِ قصّه" بگیر پایان را
بیا و خاک کن این ریشه‌های عصیان را

که پیشگیری ما از علائم سرطان
که عود کرده شده زخم‌های بی درمان

که رد شد از جلوی غصّه‌ها [خونین بود]
نگاه و شرم نجیبت به سمت پایین بود

که زندگیت دوئل شد که رو و زیر کشید
که سمت عشق تو این قصّه "هفت تیر" کشید

و حرکتی که دو سایه رقم زدند از تو
که انعکاس دو تصویر می‌گشند از تو...

به سادگی دل "درد دل" نویست بود

به شور بودن تلخ دو چشم خیست بود

که پشت هم بنویسی بدون دست و قلم

که رفته است و نداری که دست روی هم...

گذاشتی؟ نه عزیزم! نوشته‌ای غزلی

که خواست پست کنی تا... گذاشت رفت ولی

که رفته... رفته نباشد [گذشت فعل بعید]

که رفته رفته سیاهی درون شعر سپید

که باید این همه را قی کنی، که از "نشده"

که جار هم بزنی تا که هیچ عوض نشده...

که کوه غم بشوی تا که مردتر بشوی

بسوزی و مثلاً سرد و سردتر بشوی...

که يك کلاه بزرگی سر خودت بشوی

بخواهی از همه تا بشنوی تویی که قوی...

تراز تمامی بازنده‌های قصه شدی
که يك "گلادیاتور" تر برای قصه شدی

که خودزنی شدنت را کمی و یار کنی
که خواستگاری او را تو بر گزار کنی

که خاطرات قشنگی که زیر کبریت است
که خنده‌ی الکی که نقاب زاریت است

که پوزخند... که مخفی به ریش تو بزند
که آرزو بکنی تا که خنده‌ای بکند

بدون حسرت و آهی که زندگی بکند
که خودخوری بکنی تا درندگی بکند

که گرگ قصه شود در خیال مغشوش
فرار دائمی‌ات، مغز و قلب و سرپوش:

[خودت که خواسته‌ای تا نماند و برود]

که حل کنی همه را با "نماند" و "برود"

که پرتگاه خیال و ... سقوط و ... قبر خودت

تعادلت بخورد از خودت به جبر خودت

مسیر خانه کجا؟ زجر زیر پوست کجاست؟

بیا بپرس که "آغوش" گرم دوست کجاست؟

بیا و حس بکن این درد مشترکها را

بیا به آتش خاموش فصل سرماها

به وسعتی که تویی لای حجم این "من" هام

مرا بگیر در آغوش خود که من تنهام...

گله از زجر حقایق بکنی چیزی نیست
اینکه عاشق بشوی دق بکنی چیزی نیست

بین این غربت اجباری خرزهره شدن
یادی از بوی شقایق بکنی چیزی نیست

مثل گیسوی تو این قصه درازا دارد
قدم اولم! عاشق بکنی چیزی نیست

كودك تخس درونم كه "تو" می‌خواهد و بس
"نه" كه سهم من سرتق بکنی چیزی نیست

تا زلیخای من ، افسونگر یوسف هستی
شیخ صنعانم و فاسق بکنی چیزی نیست

دل من! خلوت خوبی ست کمی راحت باش
نیمه‌ی شب شد و هق‌هق بکنی چیزی نیست

نفرت از سبزه‌های گندیده
نفرت از خنده‌های پوسیده
چه کسی این دروغ را دیده؟
[هفت سینی که خسته می‌چینم]

ماهی شبه قرمز تنهاست
بی تو سهراب گفته: خانه کجاست؟
شاید از جبر عاشقانه‌ی ماست
هفت سینی که خسته می‌چینم

انفجار ترقه، بوی سرنگ
کادر میدان بسته‌ای از جنگ
از خیابان مرده و بی‌رنگ
دل من روشن است بر گردی

وهم يك آدم خیالاتی ست
وهن يك باور خرافاتی ست
[وقت دیدار يك ملاقاتی ست]
دل من روشن است بر گردی

رو به ماه تو، توی عقرب‌ها

داخل يك جهنم از تب‌ها

حس یعقوب دارم این شب‌ها

شب عیدی کمی به یادم باش

چیز خاصی که من نمی‌خواهم

عشق و بی‌خود شدن نمی‌خواهم

یوسفم! پیرهن نمی‌خواهم

شب عیدی کمی به یادم باش...

یلدا شده، بی من چرا یلدا تو رفتی؟
تنها "چرا رفتی؟" چرا تنها تو رفتی؟

یلدا نبودی تا نبودت را ببینی
خونریزی عشق کبودت را ببینی

قالیچه‌ی مست سلیمان را ندیدی
در جانمازم زجر انسان را ندیدی

یلدا نبودی رو به عکست سجده کردم
تردید کردی رو به مکثت سجده کردم

یک برنگشتن بود و "مشکل‌ها"ی فالم
یک جای خالی بود و پرواز خیالم

یلدا نبودی طبق یک مد شعر گفتم
با هر که می شد هر چه می شد شعر گفتم

یلدا نبودی کلّ شعرم سرد می‌شد
این "آخرین سرو مقاوم" زرد می‌شد

بیخ می‌زدم؛ کرسی فقط تابوت من بود
دروازه‌ی خالی نیازش شوت من بود

دروازه‌ی عشق تو در تختی که باید...
له می‌شدم در قبر تنهایی که شاید...

می‌کندم از تن قصه را زوری زوری!
تن می‌شدم در یک کفن از هجر و دوری

پایان خوش با استخوانی لای زخم
بی‌شاهنامه، آخرین یلدای سهم

شب شد وصیتنامه را ساکت نوشتم
یلدا گذشتی! تا گذشتی، در گذشتم...

خبر از "خوبی تو" در ته فالی برسد
به دلم داغی يك حس خیالی برسد

روبه رویت شده‌ام تا که زبان باز کنم
سربه‌زیری من از هر گل قالی برسد

طبل رسوایی آشی که نخوردیم هنوز
تا "ثریا"ی همین حول و حوالی برسد

برو تا بی‌در و پیکرترا از این‌ها بشوم
بغض مفهومی این جمله، سؤالی برسد:

عشق يك قصه‌ی بی‌پایه و بی‌پایان است
چه کسی گفته که باید به وصال برسد؟

عروس رفته که گل را بچیند و ناگاه
برادری پر غم، ناشناس آمده است



به چشمکی که دو تا زن زدند دقت کن!
تعجب همه، مستی سؤال و لامپ زنون!

لی لی، لی لی، لی لی، لی لی، لی لی، لی لی، لی لی، لی لی، لی لی، لی لی
کشیده حس جنون سمت جاده‌ی لیلی

و "میزبانی" پر شور آخرین "مهمان"
و دستپاچگی یک پری... پری... ریشان

و مستی دو سه پیک از شراب شیرازی
و قورت دادن حرفش:

—سلام کا کا جان!

و صبر کن که به حالش، عروس بر گردد
به جیب او رولتِ اهل روس بر گردد

نشسته در وسط خنچه...

-دستمال بده!

و کله قند: خودش! تلخی اش شروع شده

و بوسه‌ای که برادر به کم تحملی اش...
خجالتِ دختر با دو گونه‌ی گلی اش

و غرقِ هم بشوند این دو چشمِ دریاچه
و زیر لب: "فتبارك!" چقدر خوبی تو...

چه روزها که به یادم نبود کاکا جان!
به زیر گنبد سرخ و کبود کاکا جان! ↓

دل تو با همه بی رحمی اش که پر می زد
به پشت بامی همسایه‌ها که سر می زد

چه روزها که به یادت به‌خیر کاا جان!

چه روزها که به عادت به...

—خیر!!!

کاا جان!

وفا نکردی و با من گلابیه‌ها ماندند

به کوچه‌های محله کنایه‌ها ماندند

چقدر خسته شدم تا که عاشقت ماندم

چقدر خسته شدم تا که عاشقت ماندم

ولی تو خسته نشو! نه! کجا؟ نرو! زوده!

نفس نفس نزن این‌جا! هوا شد آلوده

و اشک ریختم و من چه‌ها کشیدم تا...

چشیدی از لبِ شوری که شوهرت بوده

بین من و تو و او را که حلقه‌ها داریم

بین من و من و من را که حلقه‌ی داریم

نبین من و من و من را درون زندانت
قسم به خنچه و شمع و قسم به قرآنت

که فکر می‌کنم از خاطرات تو ماتم
و فکر من به تو، به "تا همیشه باها تم!"

و بعد: "بهن" و ... بورانِ تورهای سپید
به یاد تور سیاهی که شد کراواتم!!

گل و شیرینی و مجلس، چه فاز ابهامی!
گلِ تو، فاتحه، خرما شبی به خیراتم!

نشسته‌ای وسط طبل و ... جشن می‌شگیری
ببین که هر چه بخوام چرا نمی‌میری؟

ببین که بی‌تو به زور از هوای "ما" رفتم
ببین چقدر به سوی چقدرها رفتم

چقدر خسته شدم تا که عاشقت ماندم...
چقدر خسته شدم تا که عاشقت ماندم...

کلنگ و تیشه به روحش، به بیستونی مفت
و دفنِ پلکِ خودش کرد و هیچ چیز نگفت

و از شکایت خود بی‌بهره رد شد باز
و مثل عادتِ هر کوه، غم بلد شد باز

دو چشم توی هم و یک برادر ساکت
فقط دوباره بگویند: چقدر خوبی تو!

آقای "ایکس" خنجر خود را فرو نکرد
[تأثیر لحظه لحظه‌ی تزریق‌های سم]
در آخرین نفس نفس و با صدای بم ↓
خندید رو به صورت مقتول که منم
می‌خواست زجر بیشتری عایدش شود

ناموسم و رفیق و وطن [صف کشیده شد]
تفهیم متهم به سه پرونده‌ی وزین
با قاضی مریض سادیسمی‌تر از ترین
با دل بردن از همه احکام با یقین
می‌خواست زجر بیشتری عایدش شود

لالایی‌ام به حرمت بیدار بودنت
با ضجه‌های آخر این قصه‌های بد
دارد جدایی از تو چه نزدیک می‌شود
آقای ایکس باز خودش را به خواب زد
می‌خواست زجر بیشتری عایدش شود

تمرین هضم نقش حقیقی روی دوست
سیلی زدم به صورت و آماده‌تر شدم!
خنجر که... دست دست به دستی دگر شدم
در پشت صحنه داشت یکی... کور و کر شدم
می‌خواست زجر بیشتری عایدش شود

اعدام گربه‌ی مثلاً شیر/خوارمان
در رقص موش‌های گره خورده روی تن
جان‌کندن همیشه‌ی چندین هزار "من"
این بود یک روایت کوتاه از وطن!!
می‌خواست زجر بیشتری عایدش شود

غافل از اینکه داخل گهواره بچه بود...

[استارت کهنه‌ی اتوبوسی به خط يك]

بغض عزیز من! وسط راه بترك!

میدان تلخ حادثه نزدیک می‌شود

دارم به چشم سبز و ترت فکر می‌کنم...

"آزادی" ام به وسعت "خون گریه" های تو

با دست‌های بسته نوشتن برای تو

یکدفعه کلّ قصّه چه تاریک می‌شود

دارم به چشم سبز و ترت فکر می‌کنم...

در امتحان خواب شدن با دواى چك

کابوس‌های واقعی از درد مشترك

این‌جا نشسته‌ام فقط از پشت پنجره

رگ‌های خاطرات تو را تیغ می‌زنم...

تردید بین ماندن و ماندن شبیه موش
آواز و فحش و ضجه شدن زیر حجم دوش
فریادهای حل شده در چاه حنجره
رگ‌های خاطرات تو را تیغ می‌زنم...

خشکیدن لب‌ت وسط خنده‌های من
با آرزوی بوسه‌ی بی‌انتها شدن
دیوان حافظ و همه‌ی بیت‌ها را
همراه چشم‌های تو از یاد می‌برم...

رویای رقص موی رهایت میان باد
هر چیز متصل به تو و عشق و اعتقاد
رنگ هزار پوستر نیمه‌تمام را
همراه چشم‌های تو از یاد می‌برم...

شکوفه زد گل بی رحم زرد آدمخوار
دوباره صفر شدند این دقایق از تکرار
چه قدر مشت زدم رو به سینه‌ی دیوار
تمام عید به یادت سیاه می پوشم...

تو هم از زدن پیک و واژه واژه‌ی "نوش!"
نشستن تنها دور سفره‌ی بیهوش
و بوق و گریه‌ی من پشت گوش‌ی خاموش
تمام عید به یادت سیاه می پوشم...

نیاز خس خس و حق حق به شربت سینه
به یاد حسرت باران و... تف به آینه
و بندبازی مابین عشق و هر کینه
تمام عید به یادت سیاه می پوشم...

چهارشنبه شدن لای زوری شب‌هام
پریدن از سر آتش به وحشت تب‌هام
و سوره خواندن بی اعتقاد بر لب‌هام
تمام عید به یادت سیاه می پوشم...

تقابل من و مهمان و ... انتخاب تقاب
و بازجویی فامیل و صد سؤال و جواب
فرار کردن از این‌ها به سمت قرص خواب ...
تمام عید به یادت سیاه می‌پوشم ...

آب شور و لجن برای شروع

چاه خشکیده‌ی ترانه‌سرا

من نشستم که زندگی بکنم

مردنِ هرشب بدون تو را

خسته‌تر از تمامی کلمات

خسته‌تر از صبوری عاشق

خسته‌تر از بروز احساسات

بغض کردن به حالت حق‌حق

دمل يك کثافت چرکی

زیر ترکیدن من از مدلول

به دلیل نفس کشیدن‌ها

خفگی.های چند تا گلبول

و سه تا آرزوی تك نفری

که دو تا جفت می‌شود بی‌هم!

ردّ يك زخم بستر بی‌ربط

جفت‌گیری روح من از غم...

زندگی مثل مهد کودک بود
سر در گریه‌ها نوشته شدم
سجده‌ات کردم و فضا رفتم
نشئگی کردم و فرشته شدم

جیغ‌های ندیدنی از شور
چشم من تار بود و سر رفتند
بچه‌ها دورتر شدند و چرا
آرزوها به "باد" تر رفتند؟

غصه‌ها در مراسم شادی
کاسه‌ای زیر نیم کاسه شدند
خوب دیدم که خواب‌هایم باز
بین سرگیجه‌ها خلاصه شدند



کیک تو: درد هفت تا طبقه
رولت تلخ روسی‌ام شده است
من نشستم که خواهرم شده‌ای
من نشستم؛ عروسی‌ات شده است...

۳۰

صدای خش خش برگ و هوای نیمه‌ی آبان
پیاده، عاشق و خسته، دو دست‌وا شده، "ریحان!"

قرار اولمان: آرزوی مستی و شادی
بیا قرار جدیدی درون این همه زندان

و روبه‌روی من "بی تحملت شده" بنشین
که جای قهوه بریزی دو چشم داخل فنجان

و جای قند برایت فقط دو حبه بخندم
چه تلخ و بی‌رمق است این خیال زیره به کرمان

و فال صوری من را تو ماهرانه بگیری
و من رصد کنمت [دزدی از ستاره‌شناسان]

چه خوب و بد که بیاید بدون شك بزنم من
شبیهِ لیلی و مجنون به سمت کوی و بیابان

تقاطع من و حسرت، تقاطع من و چشمت

که حس و حال پریشان برای یار پریشان*

که زخم دارم و گفتم که خوب و خوب‌ترم باز

که قول می‌دهمت با دروغ و حالت عصیان

بین اگر که نباشی، کسوف قاتل خود را

به ماه می‌برم اصلاً شبیه زوزه‌ی گرگان

که با تو سایه‌ی خورشیدِ قصه گم‌شدنی نیست

غروب و غربت پاییز و عشق زنده‌ی سوزان...

تغزلی شده‌ام من به سبک حافظ و سعدی

به وزن‌های کلاسیک و واژه‌های خطیبان:

[کمین نحسی شیطان و دستبرد رقیبان

ز ترس این همه پنهان کنم تو را ز رفیقان]

اگر خوشی به سرم می‌زند، و جب به و جب نه!

که قصد بوسه ندارم درون این همه زندان

چقدر لحظه شمردم که روبه‌رو بنشینم
چه لحظه‌ی عبثی [زندگی جبری انسان]

دوباره کافی غمگین و این غبار غلیظم
سموم فیلتر سیگار و بغض مانده‌ی پایان

بیخوش اگر که "دخیل‌الدخیل" حوصله‌بر شد
که مفردات ندارد اسیر "عاشق دیوان"

* اشاره به شعری از شیخ بهایی دارد

وا شدن از سرِ تمام جهان
گره خوردن به واژه‌ی "آخر"
من قبل از تو آخر خط بود
من بعد از تو آخر خط‌تر!

چای را سردِ سرد نوشیدم
بی تو در بند آخرین در بند
غصه‌ها فله‌ای و کیلویی
تو بگو حال خوب سیری چند؟ ↓

مثلاً با "جمیله" گریه کنی
یا بخندی به سوز مداحی
در تقاطع همیشه دق داری
[عادت بیچهی سرِ راهی!]

آخرین چسب زخم‌ها حل شد
توی مشتم شبیه يك تزئین
که حراجی به زندگی بزنم
با دو تا پیت خالی بنزین

شاسیِ فندِ کمِ مرا دزدید

برد سمتِ جرقه‌ی دو پلم

مانده‌ام که چقدر راه این جاست!

شیرِ گازِ مرا نبندِ گلم!

مانده‌ام که چقدر راه این جاست

[افتخاراتِ صنعتِ ملی!!]

این منم: يك مجازِ صنعتِ شعر

لپِ گلی با حقیقتِ سیلی

این منم بوفِ کورِ تولیدی

آخرین از پلنگِ ایرانی

حاصلِ يك هدایتِ بنگی

و دو تا زخمِ که نمی‌دانی

می‌کشم "شعله" گاز هم باز است!

—چه سری، چه دمی...

=تو روباهی!!

[فکر کن که برای خود کشیات

سکه‌ی شیر و شیر می‌خواهی]

فکر کن فکر کردنت خوب است

شك نكن حال من خرا... خوب است!

به همه گفته‌ام که می‌میرم

این برای تمام ما خوب است!

همه در شهر منتظر ماندند

نفسم خسته از شمردن شد

هفت تا جان به گردنم چسبید

خفگی باعث نمردن شد

شهر رقص و ترانه و شاباش

بله به صیغه‌های تنهایی

بغل این هوای بی‌پدرش

در اتوبان خیس بابایی

... و کور ماندم و شب شد، سپیده یعنی چه؟

که دیدم این همه بد را، شنیده یعنی چه؟

به پند و توصیه‌اش گوش خسته را بستم

غزل غزل گفتم که "قصیده یعنی چه؟"

جواب مسأله‌ها را ندیده می‌دانست

به حرف بیا مادر؛ ورپریده یعنی چه؟

بگو که شصت و سه تا بشمرم که برگردد

نگو که قامت و سال و خمیده یعنی چه؟

نشسته بود و دلم "بچه درد" می‌زایید

"تبرکّ قدم نورسیده" یعنی چه؟

نباید از قلب سرد و آهنی ترسید

مذاب دائمی‌ام؛ آب دیده یعنی چه؟

تمام زندگی من به یک نخش بند است

کسی چه می‌داند که بریده یعنی چه!

"آقا! آقا! به خدا ما ↓..."

به يك صدای خرفت

شروع مقصد ناظم، صدای هق هق من

چکی که برگشته سمت مبدأ خودش و

صدای ترکه و خط کش، صدای "بسه، زن!"

به جرم های نکرده به فحش های ...

-نگو!

فرشته، شانهای چپ، نیچ نیچ کلاس شدن!

تمام کودکی ام با همین زمینه گذشت

تمام زندگی ام... بگذریم با "چه خبر"؟

به گاو بی پستان و حسن چه کاری داشت؟

که رفته نعره شده پیش اگروز خاور

به بز قندی یا خروس قندی ها

گذشته این حجم از سرخوشی به عشق سحر!

سؤال می‌کنم و بی‌جواب می‌میرم

درون بارش بی‌انتهای این چک‌ها

کجا نیامده‌ام از کجای آمدنم؟

به عاشقانه‌ی با عروسک‌ها

سؤال کردن از اول؟ چه جرم سنگینی!

دوباره بستن چشم و خیال لك لك‌ها

و هدیه‌های قشنگی دهان من را...

—خورد!

"صد آفرین!" و "عزیزم، چقدر نازی!!" بود

پناه بردم از این‌ها به خانه‌های شنی

درون ساحل شك، قصه‌ی درازی بود

نرفته از همه‌ی آرزوش برمی‌گشت

تمام زندگی من که تاب بازی بود



"آقا! آقا! به خدا ما..."

حواله کرد کجا؟

تمام زندگی‌ام را به لای پاش گرفت

تفنگ بازی و ماشه که واقعی شده بود
به خون که جاری و...
مادر برنج و ماش گرفت
که چند تا وجب از روغن پدر، من را
به کوچه برد و برای غروب آتش گرفت...

حس عصیانگری نکردن‌ها
خفه ماندن و گریه کردن‌ها
حس هفتاد و پنج تا میلیون
شکل همزاد شامل "من"‌ها

حس يك عاشقانه‌ی ذهنی
درد يك انتخاب بیرونی
روح آزاد تا شعاع دو متر
له شدن توی بازی تن‌ها

حس تنها چريك احساسی
منطقی گفتن از تفاوت‌ها
عده‌ای عازم امیر آباد
عده‌ای آرزوی جردن‌ها

حس چندین امید ناموجود
جستجو: پرسه در خیابان‌ها
واژه‌ی بی‌رقیب "سرگردان"
زجر دنبال عشق گشتن‌ها

تحت تعقیب سایه‌ها بودن
خط تجریش سمت کهریزك
حسّ پایان بی‌خدا حافظ
با نشستن در آخرین و ن‌ها

اتوبوسی که راه می‌افتد
یک قطار از سیاهه‌هایم بود
این همه شعر که نمی‌خواهم
جبر تلخ بداهه‌هایم بود

عشق در ایستگاه اول ماند
با زغال بدش دچار شدم
به امید رسیدن به تو باز
در ترافیک شب سوار شدم

نسخی زیر چرخ‌های فشار
صندلی‌بازی دو تا ترسو
دامن از دست رفت و تابو شکست
قرعه‌ی عشق شیر شد آهو

عاشقی یک گناه اجباری،
خوردن سیب‌های تکراری‌ست
عاشقی بوسه روی چادر تو
وسط دسته‌ی عزاداری‌ست

عاشقی حدّ فاصل آدم

عاشقی میله‌ی جداسازی ست

عاشقی خطّ ویژه‌ی حوا

اتوبوسِ شماره اندازی ست

عاشقی بستن دو تا چشم و

حس معراج داخل آپولوست

عاشقی سر زدن به شهر دلت

"کشف محجوب" "آنتی مارکو پولو" ست

عاشقی يك دوراهی تاریک

سبک زیبای پرسپکتیو است

عاشقی انتخاب نابینا

بین قم یا غروب مالدیو است

عشق آسان نمود اول کار

عاشقی جاده‌های مشکل‌هاست

عاشقی سرسپرده‌ی درد و

شاملو سرسپرده‌ی آیداست

عاشقی يك دهاتی خوشگل
داخل سیبیل بورژوازی بود
عاشقی مین مین پر از "مَن...مَن" ...
لکنت بین عشق بازی بود...

عاشقی ذوق و شوق يك بیچه
توی آغوش گرم کابوس است
عاشقی يك پدال محکم گاز
قبل يك دره توی چالوس است

۳۶

چن دقیقه زل زدم به تو و عکست
دستات روی میز کدوم کافه‌س؟
چایی دوا نمی‌کنه زخمامو
بیداریام به همّت نسکافه‌س

ته مونده‌ی تفاله‌ی اسپرسو
یه گم زیاده از سر این شهره
ما گوله‌ی شیکر که بریزیم باز
فنجون قهوه با همه‌مون قهره

من فیل بی‌پناه دهاتی بود
من خسته‌ی بریده‌ی لایاتی بود!
تو آن زمان چه آب نباتی بود
قصه پر از قِرَقِر و قاطی بود

قصه جرقه‌ی سر کبریته
سوراخ و چگه‌های کف باکه
دنیا رقابت من و خر گوشه
قصه فقط حکایت یه لاکه

لاك سياه و زرد نمى خونه
فك كن كه ياد خاطره هامونيم
فك كن كه سبز سبز نشستيم و
با هم دوباره "خونِ كه" مى خونيم

خون سیاوش و غم دلتنگی
زندون سایه سایه‌ی سودابه
موی سفید و زالی من اینجا
با رفتن همیشه‌ی رودابه

شبیهِ غربتِ جانِ کُندنتِ میانِ دو ترم
شبیهِ سگِ شدنتِ لایِ وولِ خوردنِ کرم

شبیهِ خستگیِ از خواب‌هایِ سرپایی
شبیهِ تنهایی، توی جمع: تنهایی...

فرودِ موشکیِ جزوه‌هایِ لعنتی و
سقوطِ بی‌رمقت، خاطراتِ آن جایی!!

شبیهِ رفتنِ ققنوسِ پیشِ کوهستان
شبیهِ ماندنِ قلبتِ درونِ قبرستان

شبیهِ گفتنِ "زکی" به واژه‌ی مردن!
شبیهِ يكِ جورِ تازه‌عاشقیِ کردن

به عشقِ فلسفه‌چیدن، به عشقِ سیر و سلوک
به عشقِ له شدنتِ توی دکه‌ی متروک

به عشق فندك بی حال و چایی سرد و

به نام اصلی دنیا: "جهان" نامرد و

به عشق سرعت خودسوزی ته "گمّل" و

عقاب بی پر و بال "وینستون" دودل و

دوباره بحث نمودار خطّ پایان و

دوباره میل شدن روی حدّ سیمان و

دریده تر شدنت با تم تارانتینو

دوباره مسخ شدن لای مغز نولان و

دوباره سر کوب/یدن به هر کس و همه چیز

مرور اخراج بی دلیل زیدان و

هجوم گریه‌ی زیر "خوشی" گرفته شدن

دوباره خنده پس از پاتنومیم نیسان و

دوباره وحشت درد همیشگی خرداد

دوباره بی حسی توی عصر آبان و

به عشق این همه بد از کلاس برگشتن
به سمت کهنه‌ی جل و پلاس برگشتن!

چقدر خسته شدیم و چقدر خسته‌ترم
چه زود دیر شد و من چقدر منتظرم

چقدر شیشه شدی تو، چقدر من سنگم
چقدر دلتنگم من چقدر دلتنگم...

چنگیز! خون بریز! که من باده نیستم
افتاده‌ام به کر کسی... آزاده نیستم

اندازه‌ای که شیخ تو ارشاد می‌کند
ای مست محتسب به خدا ساده نیستم

میل غذا که خون به دل سرو می‌کند
تا میوه‌ای ندارم و افتاده نیستم

پیشانی‌ام چروک شد از بس که شب به صبح
بر روی مهر و گوشه‌ی سجاده نیستم

یک گربه ناله می‌کند و هیچ... ما نگاه!
هرچند لا اقل سگِ قلاده نیستم...

